

فصلی از يك كتاب

گریز از آزادی

نویسنده: اریک فروم
مترجم: غلامرضا فولاندوند
۴۹۴ صفحه قیمت ۸۵ ریال
ناشر: شرکت سهامی کتابهای جیبی

«صاحب» آن باشد، امری است مربوط به روابط بین اشخاص که برحسب آن یکی از طرفین دیگری را برتر در نظر می‌آورد. ولی فرق است میان رابطه مبتنی بر مهتری و کهنتری که می‌توان بدان قدرت معقول نام داد و رابطه دیگری که باید به عنوان قدرت نهی‌کننده یا بازدارنده وصف شود.

مثالی این معنی را روشن خواهد ساخت. رابطه میان استاد و شاگرد و بین خواجه و بنده هر دو بر برتری یکی از طرفین بر دیگری استوار است. اما در یکی، منافع استاد و شاگرد هر دو در یک جهت سیر می‌کند، اگر حسنی در کار شاگرد پدیدار شد استاد راضی است و اگر نشد معلم و متعلم هر دو ناکامیاب شده‌اند، و در دیگری، خواجه بر آن است که بنده خویش را استثمار کند و هر چه بیشتر از او بهره گرفت راضی‌تر است. در همان حال، بنده در جستجوی آن است که از تقاضاهای خود برای حداقلی از خوشبختی دفاع کند پس منافع خواجه و بنده در مقابل یکدیگر قرار می‌گیرند و آنچه به سود یکی است به زیان دیگری تمام می‌شود. نتیجه آنکه برتری نقش متفاوتی در این دو مورد دارد: در یکی از دو رابطه، شرط یاری به کسی است که بروی اقتدار رانده می‌شود و در دیگری شرط استثمار اوست.

این دو رابطه متحرک (۲) نیز با یکدیگر مقایزند. هر چه شاگرد بیشتر بیاموزد، فاصله میان او و استاد کاهش می‌یابد و شایستگی او افزون می‌شود و سرانجام رابطه مهتری و کهنتری خود به خود از میان برمی‌خیزد. اما وقتی استثمار بر پایه برتری استوار گشت، هر چه بیشتر بپاید فاصله میان طرفین افزایش می‌یابد.

قدرت در این دو وضع دارای دو وضع مختلف از نظر روانشناسی است. در اولی محبت و ستایش و سپاس حکمفرماست، و مرجع قدرت نمونه‌ای قرار می‌گیرد که دیگری می‌خواهد بعضا یا کلا به‌قالب آن درآید. در دومی، آنکه استثمار می‌کند با رنجش و عناد روبرو می‌شود چه تبعیت از او مخالف منافع دیگری است. اما غالبا نفرتی که در سینه برده صوح می‌زند به کشمکش‌هایی منتهی می‌شود که رنج به‌همراه می‌آورد بدون آنکه نوبدی

کسانی که سائق‌های سادیستی-مازوخیستی برخوردارند، سادیسیت است، سادیسیت - مازوخیستند، ولسی لزوما نورویتیک نیستند. «بهنجار» یا «نورویتیک» بودن ساختمان خوی هرکس تا حدی زیاد به‌وظائفی که فرد در وضع اجتماعی خاص خود انجام می‌دهد و سازمانهای احساسی و رفتاری فرهنگ آن اجتماع وابسته است. فی‌المثل، بخشهای بزرگی از اعضای طبقه متوسط پائین در آلمان و دیگر کشورهای اروپائی خوی سادیسیت - مازوخیست دارند و همانگونه که پس از این خواهیم دید همین نوع ساختمان‌خوی است که ایده‌نولوژی نازی را بیش از همه مقبول یافته است. چون وقتی از اصطلاح «سادیسیت - مازوخیست» سخن به‌میان می‌آید، اندیشه انحراف «نوروز» به ذهن القاء می‌گردد، بهتر می‌دانیم هرگاه مراد خوی سادیسیت - مازوخیست باشد، خاصه وقتی موضوع به اشخاص بهنجار یا سالم راجع می‌شود، از آن به‌عنوان «خوی قدرت‌گرا» گفتگو کنیم. اصطلاح اخیر بیشتر از این جهت به‌حق است که آنچه همیشه فرد سادیسیت-مازوخیست را مشخص می‌کند وضع روانی است که از او نسبت به مراجع قدرت به‌تلوید می‌رسد. چنین کسی در عین حال که مراجع قدرت را می‌ستاید و می‌خواهد بدانها تسلیم شود، بر آن است که خود مرجعی شود تا دیگران به‌وی تسلیم گردند. سادیسیت دیگری که در نظر ما این اصطلاح در نظر داریم آن است که دستگامهای فاشیست به خود قدرت را نام می‌دهند به این علت که نقش اصلی در ساختمان اجتماعی و سیاسی آنها به‌عهده قدرت است، و هنگامی که ما اصطلاح «خوی قدرت‌گرا» را به کار می‌بریم، آنچه‌ای که می‌خواهیم ضمنا آن را بگیریم آن است که این خوی نماینده ساختمان‌سازنی از شخصیت آدمی است که باید اساس انسانی فاشیسم به حساب آورده شود. پیش از آنکه به بحث در خوی قدرت‌گرا بپردازیم، لازم است کلمه «قدرت» یا «مرجع قدرت» را به خوبی بازشناسیم (۱) قدرت داشتن یا به‌صورت مرجع قدرت نگریسته شدن کیفیتی شبیه صفات جسمانی شخص نیست که کسی

این شخص را در اختیار داشته باشد. این نوع جدیدی از خوی بود ولی به‌رحال مفهوم متحرک خوی به‌قوت خود باقی می‌ماند. لازمی است که شخص حتما از نیروهای محرکه‌ای که خوی او بر تسلط آنهاست به این عنوان هشیار باشد. ممکن است تلاشهای ناشی از سادیسیم به‌کلی برکمی دست یافته باشند و از خود هشیارانه بیندازد که انگیزه‌اش صرفا حس وظیفه‌شناسی است و حتی در این قید باشد که هیچگونه عمل سادیستی از او سر نزند و چنان سائق‌های سادیستی خود را منکوب کند که ظاهرش از سرضمیر خیر ندهد. با اینهمه، تحلیل دقیق رفتار و خیالات و رویاها و حرکاتش نشان خواهد داد که قشرهای عمیق شخصیت وی عرصه عمل جنبشهای درونی سادیستی است.

خصائص سادیستی و مازوخیستی شاید در همه‌کس یافت شوند. کسانی وجود دارند که شخصیتشان به‌کلی در سلطه این خصایص است، و همچنین کسانی هستند که به‌داشتن این خصایص مشخص نمی‌شوند، و فقط در گفتگو از دسته اول است که از خوی سادیسیت - مازوخیست سخن می‌گوئیم. اصطلاح «خوی» یا «متش» در اینجا به‌معنای متحرک آن که مورد بحث فروید بود به‌کار می‌رود. در این معنی مراد از خوی مجموعه رفتار خاص هرکس نیست بلکه آن سائق‌های اصلی است که موجب انگیزش رفتار می‌شوند. چون فریض فروید بر آن بود که نیروهای اصلی انگیزشی همیشه جنسی است، به این جهت مفاهیمی جدید آورد و خوی‌ها را به «دهانی» و «مقدی» و «تناسلی» منقسم ساخت. هرکس



از کامیابی بدهد. بنابراین گرایشی پدیدار می‌شود که این احساس نفرت سرکوب گردد و حتی گاهی به جای آن ستایشی کورکورانه استقرار یابد. با این امر دوکار انجام می‌شود: اولاً احساس دردآور و خطرناک نفرت از میان رخت برمی‌بندد، ثانیاً احساس حقیر بودن تسکین می‌پذیرد. استدلالی که بدان متوسل می‌شوند این است که چون کسی که مطیع و بند خوب و کامل است، شرمساری از اطاعت شایسته نیست. نمی‌توان با او مساوی بود زیرا بسیار نوبتر و داناتر و بهتر است. نتیجه کلی آنکه در روابطی که پای قدرت بازدارنده در میان است عاملی که پیوسته راه فزونی می‌پیماید نفرت یا نوعی غلو غیر معقول در ستایش مرجع قدرت است، حال آنکه در روابط معقول به همان نسبت که کسی که قدرت بر او رانده می‌شود نیرومندتر و بنابراین به مرجع قدرت شبیه‌تر می‌گردد، این عامل نیز کاستی می‌گیرد.

باید توجه داشت که فرق میان قدرت معقول و قدرت بازدارنده نسبی است. حتی رابطه بین خواجه و بنده هم شامل منافعی چون حداقل معیشت و حفاظت برده است که ادامه کار وی را میسر می‌کند. از طرف دیگر هیچ رابطه استاد و شاگردی نیست که عملاً شامل میزانی اصطکاک منافع نباشد. میان در قطب رابطه خواجهی محض و رابطه آرمانی استاد و شاگرد، درجات بسیار است، چون روابط کارگر و کارفرما، کشاورز و پسرش، خانه‌دار و شوهرش به هر حال، با اینکه این دونوع قدرت در عمل در یکدیگر می‌آمیزند، ماهیتاً

مغایرتند و هرگاه بر آن شدید که رابطه‌ای را که بر قدرت مبتنی است مورد تحلیل قرار دهیم باید وزن و اهمیت هر یک را جداگانه معلوم کنیم.

لازم نیست مرجع قدرت حتماً شخص یا مؤسسه‌ای باشد که بگوید باید چنین کنی، یا نباید چنان کنی، چنین مرجعی قدرت برونی دارد، اما ممکن است مرجع قدرت به نام وظیفه، وجدان اخلاقی، یا فراخود (۳)، ظاهر شود و از درون ندا بردارند. بدین ترتیب می‌بینیم که آنچه تفکر جدید را از پیدایش پروتستانسیم تا فلسفه کانت مشخص می‌کند، همین استقرار مرجع قدرت درونی به جای مراجع قدرت برونی است. با پیروزیهای سیاسی کثیفه متوسط، از اعتبار قدرتهای برونی کاسته شد و وجدان اخلاقی آدمی بر سر نفوذ جای گرفت. این تغییر در نظریه بسیاری از فرماندهان به عنوان پیروزی آزادی جلوه یافت. چنین پنداشته شد که هر چه نهادن فرمان برونی شایسته آزادی مردان نیست (خاصه در امور روحانی)، ولی اینکه آدمی تمایلات طبیعی خویش را مقهور کند و بخشی از وجودش، یعنی طبیعتش، مغلوب جزئی دیگر از آن، یعنی عقل یا وجدان اخلاقی یا اراده‌اش گردد، غایت آزادی است. اما وقتی مسئله را مورد تحلیل قرار دهیم مشاهده می‌کنیم که وجدان اخلاقی و مراجع قدرت برونی هر دو به یک اندازه در حکمرانی خشن و سختگیرانه، و به اضافه ناظر نهانی بر آنچه فرامین وجدان اخلاقی می‌گویند خواسته‌های خود فرد نیستند. بلکه خواسته‌های اجتماعند که شان قوانین اخلاقی یافته‌اند. وجدان

اخلاقی حتی از مراجع قدرت برونی هم می‌تواند سختگیرتر شود چه فرد در این تصور است که احکام آن فرامینی است که خود صادر می‌کند و به این سبب نمی‌تواند برخویش بشود و از اطاعت آن سرباز زند.

در سالیان اخیر از اهمیت وجدان اخلاقی بسیار کاسته شده است. مردم در این تصورند که مراجع قدرت برونی و درونی هیچکدام در زندگی آنان نقشی برجسته به عهده ندارند، همه کاملاً «آزادند» به شرط آنکه به خواسته‌های قانونی دیگران زیان نرسانند. ولی حقیقت امر آن است که به جای از میان رفتن مراجع قدرت از انظار نهان شده‌اند. قدرتهای عیان تبدیل به قدرتهای بی‌نام شده و به جامه «عقل سلیم»، «مقوله»، «سلامت روان»، «غیرعادی نبودن» و «مقاید با افکار عمومی» درآمده‌اند. این قدرتهای بی‌نام خواسته غیر معقول ندارد، آنچه می‌خواهد شاهدش بدهات عقل است، به زور متوسل نمی‌شود، هدفش متقاعد کردن است. مادر به دخترش می‌گوید: «من می‌دانم تو میل نداری با آن پسر به گردش بروی»، «بک از اعلان تجارتی و سوسه می‌کنده»: «از این سیگار بکشید - خنکی طعمش مسلماً مطابق میل شماست»، در هر دو حال آنچه در برابر آن قرار داریم مکر تلقین است که عملاً در کلیه شئون زندگی اجتماعی رخنه برده است. تاثیر قدرت بی‌نام بیش از قدرت عیان است چه هرگز گمان نمی‌بریم که اصلاً فرمانی در کار است که بدان گردن نهیم. وقتی قدرتی پرده بر انداخت و عریان شد، پیداست

که متضمن فرامینی است و می‌دانیم کیست که فرمان می‌دهد: می‌توانیم در برابرش به پای خیزیم و وقتی به جنگ رفتیم، شخصاً مستقلاً و اخلاقاً دلاورتر می‌شویم. حتی در مورد قدرتی که به درون برده و از آن خود ساخته‌ایم، باز وجود تحکیم بارز است. ولی وقتی مرجع قدرت بی‌نام شد، امر و آمر هر دو از نظر نهان می‌گردند، مانند آن است که دشمنی نامرئی بر ما تیر بیاندازد - معلوم نیست باید با چه کسی جنگید.

به بحث درباره‌ی خوی‌های قدرت‌گرا باز می‌گردیم. مهمترین صفت قابل ذکر آنها وضعی است که از لحاظ روانی در برابر قدرت به خود می‌گیرند. به سان آن است که برای چنین خویی دو دسته موجود مختلف از نظر جنسیت وجود دارند: اقویا و ضعفا. کسی که منش قدرت‌گرا دارد در مقابل قدرت، خواه قدرت از آن شخص باشد خواه از آن يك دستگاه، خود به خود به دوستی و ستایش و تسلیم برانگیخته می‌شود. او مقنون قدرت است نه به خاطر آنکه ممکن است قدرت پشتیبان‌ارزشی خاص باشد، بلکه به خاطر خود آن. در مقابل، همانگونه که قدرت خود به خود در او احساس «محبت» بیدار می‌کند، مردم یا مؤسسات ضعیف حس تحقیرش را تحریک می‌کنند. کافی است به ضعیفی نظر اندازد و در وی این میل بر خیزد که به او حمله برد، چیره شود و تحقیرش کند. اندیشه‌ی حمله به بیچارگان برای کسی با خویی دیگر، وحشتناک است، ولی هر چه بیچارگی کسانی که در برابر بقیه در صفحه ۴۷



گریز از آزادی (بقیه)

خوی قدرت گرانرا می گیرند بیشتر شود، برانگیختگی آن افزون می گردد، تنها یکی از مشخصات خوی قدرت گراست که صاحب نظران را به اشتباه انداخته است و آن استعداد ایستادن در برابر مراجع قدرت و رنجش از هرگونه نفوذ از «بالا» است. گاهی این استعداد تصویر کلی قضیه را تحت الشعاع قرار می دهد و استعدادی که برای تسلیم وجود دارند به عقب رانده می شوند. صاحب چنین خونی دانما در مقابل مراجع قدرت در حال طغیان است، حتی مراجع که منافع وی را به پیش می برند و درصدد متکوب کردن نیستند. گاهی وضعی که از لحاظ روانی در مقابل مراجع قدرت وجود دارد دچار ناهماهنگی است. بدین ترتیب کسانی را می بینیم که با یک دسته از مراجع به مبارزه برمی خیزند - خاصه وقتی ضعف این مراجع برایشان نویدکننده بوده است - ولی در همان حال یا چندی بعد به دسته ای دیگر که به وسیله اقتدار بیشتر یا نوید فراوانتر اشتیاقات ناشی از مازوخیسم را در آنها تحقق می بخشند، تسلیم می گردند. بالاخره به نوعی دیگر از این خوی برخوردار می کنیم که در آن گرایش به ایستادگی به کلی سرکوب شده است و تنها هنگامی به ظهور می رسد که نظارت عشقبار به سستی می گراید، یا وقتی باز شناخته می شود که وضعی که در مرجع قدرت راه می یابد و سبب تزلزل آن می گردد موجب نفرت صاحب خوی می شود. در مورد افراد دسته اول که حالت ایستادگی در آنها چشم گیر است، ممکن است به آسانی گمان رود که ساختمان

خوی ایشان درست به عکس ساختمان خوی مازوخیستهای فرمانبردار است، و به نظر رسد که ایستادگی آنها در برابر هرگونه مرجع قدرت بر پایه استقلال طلبی شدیدشان استوار است. ظاهر امر آن است که چنین کسانی بر اساس نیروی درونی و درستی و تمامیت وجود به جنگ نیروهائی که راه آزادی و استقلالشان را مسدود می کنند می روند، غافل از آنکه این نبرد یک نوع مبارزه طلبی است، جهدی است که صاحبان خوی قدرت گرا برای عرض اندام و غلبه بر احساس ناتوانی خویش به پنا می کنند حال آنکه اشتیاق به تسلیم، عشقبار یا ناهشیار، هرگز از میان برنخاسته است. کسی که خوی قدرت گرا دارد هرگز «انقلابی» نیست، بهتر است او را «طاغی» بنامیم. افراد بسیار و جنبشهای سیاسی فراوانی وجود دارند که ظاهرًا بقی سبب، از «حقیر طلبی» به قدرت گرائی شدید توجه می یابند و آنانرا که عمیق در تضاد نمی نگردند به حیرت می اندازند. از لحاظ روانشناسی، این گونه افراد نماینده کسانیند که «طاغی» نام می گیرند. تلاش عاطفی یا هیجانی مشخص کننده فلسفه کلی قدرت گرایان وضع روانی آنها نسبت به زندگی است. قدرت گرا شرایطی را که به محدود شدن آزادی انسان منتهی می شوند و گردن نهادن در برابر تقدیر را دوست دارد. معنائی که از تقدیر استنباط می کند به وضع اجتماعیش متکی دارد. آنکه سرباز است تقدیر را در اراده یا هوس مافوق جستجو میکند و شادمانه بدان تسلیم می شود، تاجر کوچک تقدیر را در جامه قوانین اقتصادی

می بیند و به بحرانها و رونقهای کار بازار به عنوان تجلیات نیروئی بالاتر می نگرد نه به صورت پدیده های اجتماعی که ممکن است در اثر فعالیت آدمی دگرگون شوند. فرادستان اجتماع هم به همین ترتیب تابع همین قاعده اند. تفاوت فقط در بزرگی و عمومیت نیروئی است که باید بدان تسلیم شد، والا احساس وابستگی در همه حال یکی است. قدرت گرا نیروهای مؤثر در حیات فردی و عمومی را نمی بیند. تقدیر غیر قابل تغییر می داند. تقدیر این است که باید جنگ وجود داشته باشد. تقدیر این است که یک دسته از آدمیان باید بر دیگران فرمان بیاورند، تقدیر این است که رنج و بدبختی هرگز از آنچه همیشه بوده کمتر نشود. ممکن است تقدیر به طایفه معقول آراسته شود و از نظر فلسفه «قانون طبیعت» یا «سرنوشت آدمی»، از نظر دین «اراده خداوند»، از نظر علم اخلاق «وظیفه» و از نظر قدرت گرایان نیروئی برتر و بیرون از فرد که چاره ای جز تسلیم بدان نیست نام گیرد. قدرت گرا گذشته را می پرستد، معتقد است که تا بوده چنین بوده و تا هست چنین است. و فقط مجانبین و مجرمین می توانند در آرزوی چیزهای تازه باشند یا به خاطر به وجود آوردن آنها بکوشند. خلاقیت و معجزه خلق از دایره تجربه هیجانی او بیرون است. اشلاير ماخره تجربه مذهبی را به عنوان تجربه وابستگی مطلق تعریف می کند، (۱) در صورتیکه این تعریفی است که باید از تجربه

مازوخیستی به طور کلی به دست داد که از لحاظ احساس وابستگی نقش خاص در آن برعهده گناه است. قدرت گراست که می تواند در درون خود تصویری چون «گناه اول» آدم و حوا را به تجربه در آورده بار آن تا ابد از دوش نسلهای بشر ساقط نمی شود. تصور اخلاقی هم چون هرگونه تقصیر دیگری که از آدمی سر زند به صورت تقدیری درمی آید که قرار از آن محال است. گنهار تا ابد به گناه خود زنجیر شده است و فعل انسان نیروئی می شود که بر او حکم می راند و هرگز از چنگال خودرهایش نمی کند. ممکن است نتایج گناه با توبه تخفیف یابند، ولی گناه همیشه به جای خود باقی است گفته اشعیا نبی که: «اگر گناهان شما مثل ارغوان باشد مانند برف سفید خواهد شد». بیان فلسفه ای است درست مخالف فلسفه قدرت گرائی. وجه مشترک تمام انواع مختلف تفکر مبتنی بر قدرت گرائی این اعتقاد است که زندگی در اراده قوای بیرون از نفس و منافع و آرزوهای آدمی است، و تکیبختی تنها از راه تسلیم به این قوا میسر است. اندیشه ثابت در فلسفه مازوخیستی، ناتوانی آدمی است. یکی از بدران ایده نولوژی نازی به نام مولر فان در بروک این احساس را به صراحت بیان کرده است. او می نویسد: «محافظه کاران، بیشتر معتقدند که فاجعه غیر قابل اجتناب است و آدمی را توان آن نیست که از آن پرهیز کند و خوشبینان مجذوب، سرانجام تو امید و تلخکام خواهند شد.» نمونه های این روح در نوشته های هیتلر که

پس از این خواهیم دید فراوان است.

خوی قدرت‌گرا فاقد فعالیت و دلیری و ایمان نیست، ولی معنایی که از این صفات برمی‌گیرد بامفهوم آنها نزد کسی که در آرزوی تسلیم نیست متفاوت است. ریشه‌فعالیتی که خوی قدرت‌گرا بدان می‌پردازد در احساس‌نا توانی است و قدرت‌گرا می‌خواهد بدین وسیله برای این احساس چیره شود. فعالیت در این معنی به‌نام موجودی یا چیزی بالاتر از وجود خود شخص انجام می‌پذیرد، چون خدا، گذشته، طبیعت، وظیفه ولی اگر پای آینده و آیندگان و ناتوانان و حتی خود حیات به میان آمد دیگر از فعالیت انتری نیست. نیروی فعال خوی قدرت‌گرا از تکیه بر قدرتی برتر سرچشمه می‌گیرد. به این قدرت‌هرگز نمی‌توان حمله برد، یا آنرا تغییر داد. عدم قدرت در نظر قدرت‌گرایان نشانهٔ مسلم حقارت و گناه است، و وقتی مرجع قدرتی که بدان معتقدند از خود ضعف نشان داد، محبت و احترامشان به حس تحقیر و تنفر می‌بدل می‌گردد. قدرت‌گرا فاقد آن «قوهٔ حمله» است که به وسیلهٔ آن فرد می‌تواند بدون آنکه اول به‌انقیاد قدرت برتر دیگری درآید به آنانکه زمام قدرت در کف آنهاست بتازد.

شجاعت قدرت‌گرا، شجاعتی است برای تحمل آنچه سرنوشت یا نماندهٔ آن که «پشوا» است بر وی مقدر می‌کند. بزرگترین قضیلت در نظر او رنج بردن و دم برنیاوردن است، نه شجاعت کاستن یا پایان دادن به رنج. قدرت‌گرا کسی را قهرمان می‌شناسد که بر سرنوشت گردن می‌نهد نه آنکه می‌خواهد آنرا تغییر دهد.

تا هنگامی که مرجع قدرت نیرومند و فرادست است، قدرت‌گرا به آن اعتقاد می‌ورزد. ریشهٔ اصلی این اعتقاد از شک آب می‌خورد و کوششی است برای جبران این شک. ولی وقتی پای ایمان به میان آمد، یعنی يك يقين خلل‌ناپذیر که آنچه امروز فقط بالقوه موجود است روزی به فعل خواهد رسید، سینهٔ قدرت‌گرا تپ می‌زند. قدرت‌گرایان هیاهو برمی‌دارند و ادعا می‌کنند که بر فلسفهٔ نسبت شلیه کرده‌اند، ولی علیرغم تظاهر به معتقد بودن به تأثیر عمل، فلسفهٔ خودشان

بر نیستی‌گرایی (ه) و نسبت مبتنی است درد آنان نومی‌دی و فقدان ایمان است و از اینجاست که به نیستی‌گرایی و به‌انکار زندگی می‌رسند.

در فلسفهٔ قدرت‌گرایی جانی برای مفهوم برابری وجود ندارد. ممکن است هر چند یکبار قدرت‌گرا به حسب عرف یا به خاطر پیشبردن مقاصد خویش از این لفظ استفاده کند، ولی معنی و اهمیتی برای آن قائل نیست چه از لحاظ هیجانی نمی‌تواند آنرا به تجربه درک کند. دنیای قدرت‌گرا از اقویا و ضعیف‌ها، برتران و دونان تشکیل شده است. تلاش‌های سادیت - مازوخیستی که قدرت‌گرا دچار آنهاست به وی امکان نمی‌دهند که به تجربه دریابد سیاست، شاعران و دانشگاه‌ها و همبستگی چیست چه تجارب وی به تسلط و تسلیم ختم می‌شوند.

در نظر او هر تفاوت، خواه جنسی و خواه نژادی، نشانهٔ برتری یا پستی است و تفاوتی که متضمن این معنی نباشد در تصور وی نمی‌گنجد.

۱ - خوانندگان باید توجه داشته باشند که آنچه ما در اینجا «قدرت»

یا «مرجع قدرت» ترجمه می‌کنیم در معنی اصلی لفظ Authority است نه Power. اختیار يك کلمه فارسی برای رسانیدن این دو معنی موجب تاسف است ولی چاره‌ای ندیدیم و امیدوارم بتوانیم این اختلافی معنی را به یاری سیاق عبارات باز شناسانیم. م.

۲ . Dynamically

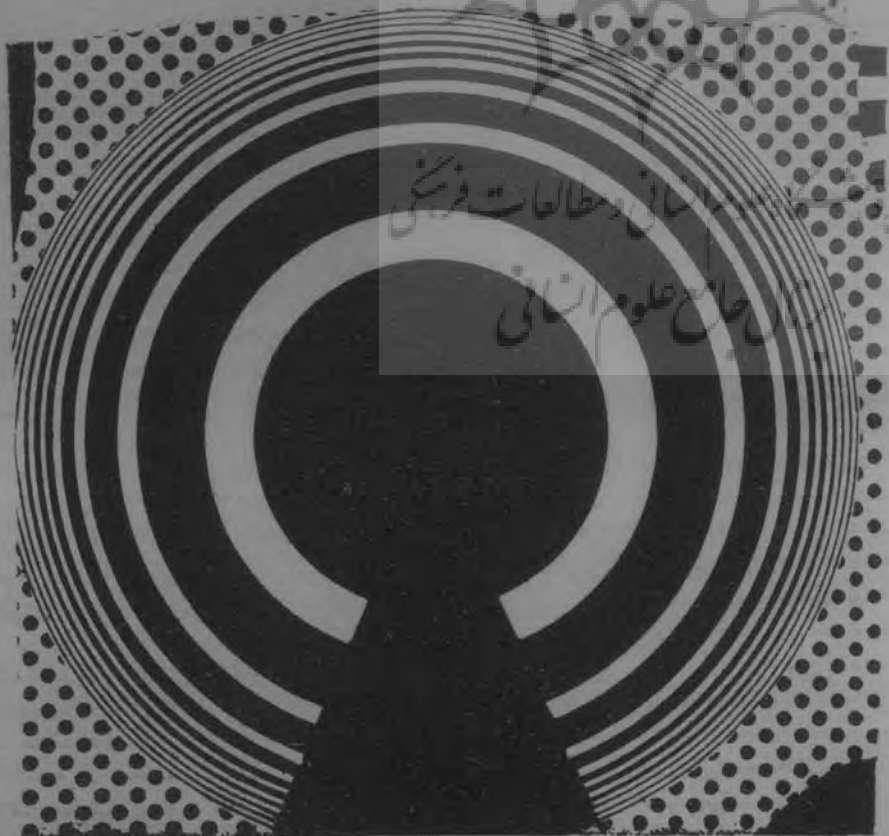
۳ Supergo، از اصطلاحات مخصوص روان‌کاوی. غرض یکی از بخش‌های شخصیت است که هشیار است، بر «خود» (Ego) تسلط دارد و در مواقعی که «خود» به پیروی از انگیزه‌های مخالف «اخلاقیات» متمایل می‌شود از آن انتقاد می‌کند و به این سبب موجه احساسات گنجهکاری و اضطراب می‌گردد. م.

۴ - خوانندگان را متوجه می‌کنیم که مراد از تجربه در اینجا آزمایش یا سابقه نیست. منظور وجدان یافتن به امور است به طور مستقیم و بدون واسطهٔ حواس ظاهر یا قوهٔ مصوره که باید از برون توسط اشیاء تأثیر پذیرد. فی‌المثل اگر

کسی بگوید ناگهان در درون خود «حس کردم» که باید قوه‌ای لایزال وجود داشته باشد که بر جهان حکمرواست، می‌توان به يك اعتبار گفت تجربهٔ مذهبی برای وی حاصل شده است. یا همانطور که اندکی پیش در متن آمد، اگر کسی به سبب آفریدن چیزی، چون يك اثر هنری، به وجد و شوق درآمد و «احساس کرد» که خلایقیت یعنی چه،

می‌گوئیم تجربهٔ خلایقیت به او دست داده است. نتیجه آنکه همانگونه که امور حدودی یا عارضی، چون رنگ و صدا و بو و مزه، به تجربه درمی‌آیند، از امور و احوال درونی نیز ممکن است تجربه یافت. م.

۶ - Nihil Nihilism به معنای «هیچ» در لاتین. اعتقاد به اینکه هیچ چیز وجود ندارد، یا قابل دانستن نیست، یا ارزشی ندارد. در بحث از اخلاقیات اصحاب این عقیده کسانی هستند که در امتیاز بین خوب و بد به‌انکار می‌نگرند، و در گفتگو از تعلیمات مربوط به اجتماع، کسانی که معتقدند ترقی فقط از راه نابودی سازمانهای اجتماعی، سیاسی میسر است. م.



مجله علمی و تحقیقاتی
مجله علمی و تحقیقاتی